

آبگیری برای زندگی

بر اساس کتاب آهو و پرنده ها نوشته ی نیما یوشیج

نویسنده: سارا فاله

صحنه اول

(آبگیر در وسط صحنه است. صدای جریان آب و پرنده ها به گوش میرسد. مرغابی در کنار آبگیر سر در پر های خود کرده و خوابیده. ناگهان درختان شروع به لرزش میکنند... مرغابی بیدار میشود و به اطراف خود نگاه میکند کمی حرکت میکند... صدای فیل ها از دور به گوش میرسد تا اینکه وارد صحنه میشوند مرغابی با عجله از صحنه خارج میشود. پرنده ها از روی درختان فرار میکنند فیل ها به سمت آبگیر می آیند... آب آبگیر را میخورند و از صحنه خارج میشوند صدای کلاغ از دور به گوش میرسد)

صحنه دوم

(آبگیر در وسط صحنه خشک و بی آب شده. گل های اطراف آن له شده. صدای کلاغ می آید)

کلاغ: (با عجله) قار قار قار... زلزله... قار قار قار... وای زلزله چه بلایی سرمون آورده...

(حیوانات با ترس و عجله وارد میشوند و همه می کنند)

کلاغ: دوستان ببینید چی شده... زلزله همه ی آب های آبگیر و با خودش برده... حتی قطره ای هم برای ما نگذاشته

آهو: همه ی آبا رو؟ یعنی این همه گل سرخ رو پژمرده کرده کافی نبوده براش؟

خرگوش: عجب زلزله بی رحمی حتی پیش خودش فکر نکرده که ما به آب اینجا نیاز داریم

کلاغ: من از اجدادم راجب زلزله زیاد شنیدم... اما اونا چیزی نگفتن که آبا رو هم با خودش میبره...
حتما مدل جدیدی از زلزله است

غاز سفید: دوستان دوستان... آبگیر ما خشک شده... این که زلزله آب ها رو با خودش برده یا اینکه اجداد تو چیزی در این مورد نگفتن مهم نیست... ما الان باید فکری به حال این وضعیت کنیم

(مرغابی سرک میکشد)

مرغابی: (خیلی آرام) رفتن؟ اونا رفتن؟

کلاغ: این صدای چیه؟ از کجا می یاد؟

آهو: زلزله اس شاید... شاید پشیمون شده و میخواد آب ها رو برگردونه

خرگوش: آهو هییییس... یه لحظه صبر کن

(مرغابی کم کم وارد صحنه میشود)

مرغابی: اونا رفتن؟ همه چی امنه؟

(حیوانان مرغابی را میبینند و به سمت او میروند)

غاز سفید: بیا مرغابی جان... همه چی امنه... چرا اینجوری صحبت میکنی اینجا کسی غیر از ما نیست

مرغابی: (کاملا وارد صحنه میشود) اونا چیکار کردن با اینجا... آب های آبگیر کو؟ همه رو بردن؟ (با خودش حرف میزند) کاش فرار نکرده بودم... اما اونا خیلی بزرگ بودن... من ترسیده بودم

(حیوانات پچ پچ میکنند)

کلاغ : مرغابی چی میگی با خودت؟ تو زلزله رو دیدی؟ چند تا بودن؟

خرگوش: حتما دیده که ترسیده دیگه

غاز سفید: مرغابی جان؟ مرغابی جان کجایی؟

(مرغابی به خودش می آید)

مرغابی: هااااااا؟؟؟؟ بله... چی شده؟ چیزی گفتین؟

آهو: ما گفتیم تو زلزله رو دیدی؟ دیدی این همه آب آبیگر چی شد؟

مرغابی: نه نه نه... من زلزله رو ندیدم... من اونا رو دیدم... (به سمت آبیگر میروم) من اینجا خوابیده بودم یعنی خواب خواب نبودم به چرت کوچولو میزدم... همه چی خوب بود... نسیمی که از روی آبیگر میگذشت به پرهام میخورد و حس خنکس خوبی داشت... تا اینکه حس کردم زمین داره میلرزه... چشمام و باز کردم

کلاغ: پس زلزله بوده... من و اجدام درست گفتیم

(همه حیوانات به کلاغ نگاه میکنند)

مرغابی: نه نه... زلزله نبود... من دیدم درختا دارن میلرزن و هر لحظه شدتش بیشتر میشد... پرنده های رو درختا فرارکردن... صداهایی رو میشنیدم... (با ترس و به ارومی) من من نمیدونستم باید چیکار کنم تا اینکه اونا رو دیدم... خیلی بزرگ بودن خیلی...)

غاز سفید: کیا رو دیدی؟ کیا بودن؟

مرغابی: فیل... فیل ها رو دیدم ...

همه با هم: فیل؟

مرغابی: آره... فیل... اونا اینجا بودن ... من تا دیدمشون خیلی ترسیدم ... میت رسیدم زیر دست و پاهای گندشون له بشم... واسه همین رفتم . یه گوشه قایم شدم ... (صدای خودش و آروم میکنه) دیدم همشون اومدن سمت آبگیر ... خرطوم های بلندشون . پراز آب میکردن و آب میخوردن...

خرگوش: پس زلزله ای در کار نبوده و فیل ها آب ها رو با خودشون بردن...

آهو: پژمرده کردن گل ها هم کار اونا بوده ...

کلاغ: حالا با این آبگیر خشک و خالی چیکار کنیم؟

غاز سفید: باید برای این وضعیت فکری بکنیم... ما به آب آبگیر خیلی نیاز داریم

آهو: چه فکری؟ ما حتی نمیدونیم فیل ها کجا رفتن که بریم آب هامون و پس بگیریم

خرگوش: آهو جان اگر جای فیل ها رو هم میدونستیم این کار غیر ممکن بود

کلاغ: من هیچ راهی به ذهنم نمیرسه... مطمئن نیستم با موندن ما مشکلی حل بشه ... به نظرم باید دنبال یه جای دیگه باشیم ... یه جایی که آب داشته باشه

غاز سفید: به همین زودی مطمئن شدی ما راه دیگه ای نداریم و باید بریم؟

مرغابی: تو راه دیگه ای سراغ داری؟ اگه سراغ داری بگو...

آهو: منم راه حلی ندارم ... نمیدونم باید چیکار کنیم

غاز سفید: نمیدونم ... باید بیشتر فکر کنیم... فقط این و میدونم این راهی که باید از اینجا بریم باید
آخرین راه حل باشه نه اولین راه حل

خرگوش: منم با غاز سفید موافقم ... چطور میتونید به همین راحتی تصمیم بگیرید که از اینجا بریم؟
اینجا خونه ماست... هیچ کس به همین سادگی خورش و رها نمیکنه

کلاغ: بله کسی به راحتی خورش و رها نمیکنه اما خونه بی آب و غذا هم به درد کسی نمیخوره

غاز سفید: اصلا شما کجا میخواهید برید؟ شما که جایی رو نمیشناسید

مرغابی: باید بریم یه جایی که آب داشته باشه... مثل..مثل...

کلاغ: خاله غازه ... اون میتونه راهنماییمون کنه ... اون از همه ما بزرگتر و با تجربه تر...

آهو: من خیلی وقته که خاله غازه رو ندیدم اصلا

کلاغ: اما من میدونم کجاست ... چند دفعه برای اون خبر بردم .. میدونم خورش کجاست

غاز سفید: شما دارید عجله میکنید ... چرا فکر میکنید مشکل به این مهمی قراره خیلی آسون و
راحت حل بشه

مرغابی: به نظرم تو داری سختش میکنی ... ما میریم پیش خاله غازه و اون با تجربه هایی که داره
راحت مشکل ما رو حل میکنه

آهو: خب خب ... (من من کنان) منم با اینکه کلی از اینجا خاطره دارم ... ولی با خشک شدن آبگیر
به نظرم بهترین راه حل رفته ... موندن فایده نداره

کلاغ: خرگوش تو چیکار میکنی؟ مزرعه هویجت؟ بعید میدونم بدون آب باز بتونی هویج بکاری

خرگوش: (متفکرانه) مزرعه هویجم؟... یعنی چه بلایی سرشون میاد؟ (با خودش حرف میزند) من امسال کلی هویج کاشتم

مرغابی: ما رفتیم...

(حیوانات اقدام به حرکت میکنند)

خرگوش: غاز سفید منم باید برم... هویجای من دیگه تو این خاک رشد نمیکند... من باید هویجام و آبگیرمون رها کنم برم... خیلی سخته... اما با رفتن باز میتونم کلی مزرعه هویج داشته باشم... صبر کنید صبر کنید

(خرگوش به همراه حیوانات خارج میشوند)

غاز سفید: آبگیر زیبا... موندن کنارت؟ یا رفتن از اینجا؟ کدومش؟

صحنه سوم

(خانه خاله غازه... حیوانات پشت سر کلاغ وارد میشوند)

آهو: چه جای عجیبیه... چقدر وسیله... چرا اینقدر شلخته اس خاله غازه؟

کلاغ: هییییس ... ساکت ... فوضولی ممنوع

مرغابی: یادتون رفته برای چی اینجا اومدیم؟ آروم باشید

خرگوش: ما رو آوردین همچین جایی توقع دارید کنجکاوی نکنیم؟ چقدر سرده ... خودش تنهایی اینجا زندگی میکنه؟

(خاله غازه اروم وارد میشود)

خاله غازه: بله... من اینجا تنهایی زندگی میکنم ... تنهای تنها... بی نیاز از هر کس هر چیزی ... اما مثل اینکه الان یه عده نیازمند میبینم اینجا

کلاغ: بله بله خاله غازه ... ما نیازمند راهنمایی های شما هستیم

مرغابی: و همینطور نیازمند تجربه های زیاد شما

(کلاغ و مرغابی به آهو و خرگوش نگاه میکنند)

آهو: (با دستپاچگی) و البته که ماهم تعریف های زیادی از شما شنیدیم خاله غازه دانا

خاله غازه: خب کافیه ... البته که من نیازی به این تعریف ها ندارم ... ولی چندان هم بد نیست ... میتونم با شنیدنشون با شما مهربون تر باشم ... خب، برای چی اینجا اومدین؟

خرگوش: خب راستش آبگیر زیبایی ما خشک شده حتی ...

(خاله غازه میپرد وسط حرف خرگوش)

خاله غازه: (میخندند) ها ها ها ...

آهو: شما به مشکل ما می‌خندین؟

خاله غازه: به این می‌خندم که شما فکر می‌کنید باید مشکلاتون رو برای من توضیح بدید ... حتما فکر کردین که از طلوع خورشید تا غروبش تو خونه نشستم و از هیچی خبر ندارم... (می‌خندند) کوچک ترین حرکتی از چشم من دور نیمونه

مرغابی: پس شما هم حمله ی فیل ها رو دیدین ... دیدین که اونا همه ی آب های آبیگر رو با خودشون بردن

کلاغ: ما اومدیم که از شما آدرس و نشانی یه جای جدید رو بپرسیم... یه جایی که آب داشته باشه و بتونیم زندگی کنیم

خاله غازه: (با خودش تکرار میکند و بلند میشود و به سمت وسایلش میرود، حیوانات با سر او را تعقیب میکنند)

یه جای جدید... یه جایی که آب داشته باشه... بشه زندگی کرد...

(می نشیند سر جای خود)

(خاله غازه چیزی مانند گوی را جلوی خود دارد)

خاله غازه: میفهمم... میفهمم... نشونی اونجا رو میفهمم

کلاغ: (با خوشحالی) مطمئن بودم این مشکل فقط به دستان پرتوان شما حل میشه

خاله غازه: جای خوبیه... خیلی خوب... اونجا... اونجا... آه آه آه... خراب شد، خراب شد

مرغابی: چی شد خاله غازه... چی شد؟

آهو: جای خوب رو گم کردید؟

خاله غازه: اون كلش رو خاروند ... خرگوش... اين كار بدیمنی میاره... بدشنانسی

(همه ی حیوانات به خرگوش نگاه میکنند)

خرگوش: چی رو بدیمنی میاره... خب سرم میخارید... چکار می کردم

خاله غازه: هیس... هیچی نگو... پیداش کردم... اون جای خوب رو پیدا کردم

کلاغ: کجاست؟ نزدیکه؟

خاله غازه: (با خودش حرف میزند) شما رو ببرم اونجا... دیگه اینجا رو نمی خواهید... به اونجا رسیدن کار آسونی نیست... شرایطی داره

خرگوش: شرایط؟ چه شرایطی؟

خاله غازه: شرایط برای رسیدن به اونجا... اونجا الان برای شما خیلی مهمه، پس به نفع شماست که هر شرطی بود قبول کنید

(کلاغ نگاهی به حیوانات می اندازد و پچ پچ میکند)

کلاغ: بله...بله... هر شرطی باشه قبول می کنیم... حتی سخت ترین هارو

خاله غازه: اولین شرط و مهم ترین شرط اینه که شما باید از من اطاعت کنید ... هر چی من گفتم باید اطاعت کنید... اگر غذایی پیدا کردین باید اون و به من بدین تا بخورم انرژی داشته باشم آگه جایی ابی دیدین باید اون و به من بدین تا تشنه نباشم... شما الان به من نیاز دارید یادتون که نرفته

(حیوانات در فکر فرو میروند)

آهو: (خطاب به دوستانش) خودمون هیچی نخوریم؟

خرگوش: آخه این خیلی سخته ...

کلاغ: هییسسس ... بله خاله غازه ... بله یادمون نرفته

خاله غاره: خوبه ... خیلی خوبه ... در ضمن شما ها باید همتون مثل من راه برید ... هیچ کدومتون نباید از من جلو بزینید ... نمیتونید پرواز کنید ... بپرید ... یا بدوید ... همه پشت سر هم

مرغابی: (با دستپاچگی) بله ... بله ... بله چشم

خرگوش: چی؟ چشم؟ غذا نخوریم اب نخوریم نباید بدویم ... بعد شما میگید چشم شما میخواید این همه سختی رو تحمل کنید که برید یه جای دیگه؟ خب همینجا میمونیم به اندازه این شرایط که سخت نیست شاید ابگیرم پر از اب شد ... من که این شرایط و اصلا قبول ندارم

خاله غازه: بله شاید ابگیر پر از اب شد ولی معلوم نیست تا اون موقع شما زنده باشید یا نه

آهو: خرگوش ما مجبوریم تحمل کنیم ... باید بریم

خرگوش: من ترجیح میدم سختی موندن اینجا رو تحمل کنم ... شما تصمیم با خودتونه ... من که رفتم

صحنه چهارم

(خاله غازه وارد صحنه میشود و حیوانات به دنبال ان می آیند ... در طی مسیر حیوانات آب و غذایی که پیدا کردند را به خاله غازه میدهند ... مرغابی از حرکت می ایستد)

مرغابی: چقد دیگه میرسیم؟ من نمیتونم این همه از آب دور باشم... نیاز دارم برم تو آب ... دلم برای خنکی آب که به پرهام میخوره تنگ شده...

خاله غازه: من بهتون گفتم رسیدن به اونجا به همین آسونی ها نیست... به آسونی رفتن از آبگیر نیست

کلاغ: مرغابی جان به نظر میاد که نزدیک باشیم... من چند تیکه آب دیدم ... نزدیکیم

مرغابی: امیدوارم

آهو: منم بی صبرانه منتظرم

(موسیقی نواخته میشود و حیوانات دوباره حرکت میکنند)

آهو: (با خستگی) خاله غازه گردن درازه... چقد دیگه باید راه بریم؟ من خیلی خستم... احساس میکنم یکی اون طرف جاده نشسته و داره جاده رو میکشه تا طولانی تر بشه

کلاغ: به نظرم که خیالاتی شدی ... به جای این فکرا به اون جای خوب فکر کن ... پر از آب ... خنک ... سرسبز

خاله غازه: اون طرف جاده هیچ کس نیست... فقط ناتوانی شما باعث شده که نیازتون و یادتون بره

(حیوانات باز حرکت میکنند ... خاله می ایستد)

خاله غازه: بهتره همین جا یکم استراحت کنیم... من نیاز به خواب کافی دارم

آهو و مرغابی: ما هم ما هم...

کلاغ: و البته که منم نیاز به استراحت دارم ... فکرش رو هم نمی‌کردم رفتن از خونمون و رسیدن به جای دیگه این همه سخت باشه

(صدای غاز سفید به گوش میرسد که حیوانات را صدا میزند)

مرغابی: فکر میکنم خستگی باعث شده خیالاتی بشم ... احساس میکنم یکی داره صدامون میکنه

اهو: جالبه ... منم همین حس و دارم ... ما باهم خیالاتی شدیم

کلاغ: شما صدا های خیالی رو میشنوید من هم صدا رو میشنوم هم تصویرهای خیالی رو میبینم ... تصویر غاز سفید که داره به سمتون میاد

(حیوانات تکانی به خودشون میدهند)

غاز سفید: بالاخره پیداتون کردم ... خداروشکر

خاله غازه: به به ... ببینید کی اینجاست.. میدونستم میایی ... میدونستم تو هم نیازمند تجربه و دانایی من میشی

غاز سفید: من اومدم اینجا که...

خاله غازه: بله ... میدونم... ولی من الان خسته هستم و حوصله این و ندارم که شرایط همراهی با من و برات توضیح بدم... میتونی از دوستات بپرسی

کلاغ: بهتره بیایی پایین چون دیگه نباید پرواز کنی

آهو: اگه روی زمین غذا پیدا کردی باید به خاله غازه بدی

مرغابی: آب ... حتی اگه چند قطره آب هم دیدی باید به خاله غازه بدی ... مثل من ... دلم لک زده برای آب خوردن و شنا کردن

غاز سفید: شما این شرایط و قبول کردین؟

خاله غازه: بله قبول کردن ... چون میدونن برای رسیدن به اونجا باید تلاش کنند ... و البته مطمئن هستن که اونجا همه چی جبران میشه

غاز سفید: شما آبگیر و ترک کردید چون فکر میکردین شرایط اونجا موندن سخت شده ... اون وقت برای رسیدن به یه جای دیگه این همه سختی رو دارید تحمل میکنید؟

کلاغ: ما تحمل میکنیم چون میدونیم اونجا به آب میرسیم

خاله غازه: چرا فکر میکنی دوستان باید میموندن کنار آبگیری که خشک شده و دیگه امیدی بهش نیست

غاز سفید: آبگیر ما دیگه خشک نیست ... من و خرگوش زمین و کنه و مقداری آب بالا اومده ... هر روز که بگذره بهترم میشه ... مثل گذشته

آهو: یعنی گل ها دیگه پژمرده نیستن؟

غاز سفید: زمان زیادی نمونده تا همه گل ها باز بشن

مرغابی: دلم خیلی تنگ شده برای خنکی آب

خاله غازه: دوستان ما نزدیکیم ... به حرفای اون گوش نکنید ... یکم آب آبگیر به درد شما نمیخوره ... شما باید برید جایی که پر از آب باشه

غاز سفید: آبگیر ما هم پر از آب میشه ... زودتر از اینکه شما به اونجا برسید پر از آب میشه ... من اومدم دنبالتون که برگردیم سمت خونه ... کنار آبگیر

کلاغ: من اینقدر راه رفتم که دیگه پرواز کردن یادم رفته ... بال و پرهام خشک شدن

آهو: پاهای منم دیگه جون نداره که بخوایم این مسیر و برگردیم

مرغابی: منم که دیگه از بی آبی توان هیچ کاری ندارم

غاز سفید: شما میتونید ... شما میتونید باز بدوید ... پرواز کنید ... به آبگیر فکر کنید به گل هامون به خنکی آب و خاطراتی که اونجا داشتیم ... ما برمیگردیم و خاطرات بیشتری میسازیم

خاله غازه: اونجا هیچ وقت مثل سابق نمیشه ... بهتره امیدوار نشید

غاز سفید: ما به اونجا تعلق داریم ... برمیگردیم و همه چیز و درست میکنیم ... فقط کافیه بخوابین ... خواهش میکنم دوستان

(حیوانات سعی میکنند و کم کم حرکت میکنند)

غاز سفید: اره عالیه ... بیشتر سعی کنید

(حیوانات بیشتر سعی میکنند تا اینکه کاملاً حرکت میکنند)

آهو: (با خوشحالی) من میتونم باز مثل قبل ازادانه بدوم ...

خاله غازه: این چیزا برای شما آب نمیشه ... با برگشتن به اونجا فقط خودتون رو نابود میکنید

آهو: تو میتونی اینجا بمونی و زنده باشی ... ما میخوایم برگردیم

کلاغ: اره کافیه هر چقدر به حرفات گوش کردیم... من میخوام پرواز کنم

مرغابی: ما با اینجا موندن داشتیم خودمون و فراموش می‌کردیم

غاز سفید: تو برای جای پر از آبی که ساخته ذهن خودت بود داشتی خودشون و خونشون و همه چیز و ازشون میگرفتی... بهتره از این جا به بعد خودت تنهایی این مسیر و طی کنی

(حیوانات خارج میشوند)

خاله غازه: اونجا هیچ وقت دیگه پر از آب نمیشه... اشتباه میکنید... تلاش کردن برای اون آبگیر بیهوده اس... اه... صبر کنید... صبر کنید

سارا فاله

مهر ۹۸